

فصل پنجم

روز بعد به همان سختی ای گذشت که رون تعریف کرده بود ... تنها تفاوت آن با صحبت های رون آن بود که جهنم برای توصیف آن روز واقعا کلمه ی شایسته ای نبود هر چند هری نمیتوانست چیز بهتری به جای آن انتخاب کند . گاهی میشد که یه جا را چند بار تمیز می کردند برخی ملافه ها و ظروف بارها شسته می شدند ، چندین بار در طول روز کل خانه به علاوه ی حیاط آب و جارو می شد و بدبختی اینجا بود که همه ی این کارها بدون استفاده از چوبدستی انجام می گرفت فلور و خانم ویزلی عقیده داشتند که در این یک مورد روش مشنگی بهتر نتیجه می دهد . اما از حق نیز نباید گذشت که پناهگاه واقعا تغییر کرده بود دیگر آن پناهگاه همیشگی که بهم ریختگی و ریخت پاش در آن معمولی بود وجود نداشت اما اتفاق خوشایندی که در پایان روز افتاده بود باعث شد تا همه ی آنها بدون استثنا خستگی را فراموش کنند . آن هم بازگشت چارلی از رومانی بود اما نه به تنهایی چارلی با یک دختر رومانیایی به نام سونیا آمده بود . در واقع با نامزدش خانم ویزلی از خوشحالی در پوست خودش نمیگنجید سونیا دختری زیبا و خوش برخورد بود او برعکس فلور به خوبی انگلیسی صحبت میکرد ... در واقع او یک دورگه ی انگلیسی ، رومانیایی . مادر او انگلیسی بود و پدرش اهل رومانی در واقع او و چارلی از اولین دوره ی ویژه ی نگهداری و مراقبت از ازدهاها با هم آشنا شده بودند . او با دیدن هری حسابی هیجان زده شده بود . هری آن شب حسابی خوشحال

بود چون آمدن چارلی و سونیا باعث شده بود تا بلاخره بعد از مدت زیادی بتواند لبخند جینی را ببیند . هدیه ای که چارلی نیز به هری داده بود خیلی جالب بود کلکسیون از مجسمه های ازدهاها البته مجسمه های متحرک مانند همان نمونه ی کوچکی از شاخدم مجارستانی که هری از مسابقه ی سه جادوگر داشت آن شب واقعا شبی دوست داشتنی بود . سرانجام وقتی شب فرا رسید و هری و رون به اتاقشان آمدند هری هدیه اش را در صندوقش که مجبور شده بود دوباره با جادو بزرگترش کند گذاشت اما قبل از اینکه درب صندوق را ببندد چشمش به کادویی افتاد که آن را باز نکرده بود و هری تازه یادش آمد که آن هدیه ی جینی است . هری دستش را دراز کرد و آن را برداشت . سنگین نبود جعبه اش به اندازه ای بود که یک اسنیچ در آن جا میگرفت اما وزن یک اسنیچ را نداشت . هری کاغذ دور آن را باز کرد و سپس جعبه را باز کرد ... یک زنجیر طلایی بود که یک پلاک به آن متصل بود پلاک نیز طلایی بود اما با چیزی مثل زمرد ، روی آن نوشته شده بود . درخشش سبز رنگ (My Love) روی پلاک طلایی واقعا زیبا بود . تکه کاغذی به آن حلقه شده بود هری آن را جدا کرد و خواند .

به رنگ دریای چشمان تو . تقدیم به بهترین جادوگر دنیا

هری لبخند تلخی زد حالا میفهمد که بد اخلاقی جینی به خاطر چیست . اگر او تا به حال آن را باز کرده بود و به گردنش انداخته بود تا جینی آن را ببیند . حالا او این گونه با هری برخورد نمیکرد هری آن را به گردنش

ولی کاملاً روی آن را پوشاند نمی‌خواست جینی آن را ببیند حالا که تا اینجا پیش رفته بود نمی‌بایست پا پس بکشد . او به خوبی توانسته بود جینی را از خود دور نگه دارد لاقلاً حالا نه نه تا وقتی که او را از دست رفته نمی‌دید میدانست که جینی چقدر او را دوست دارد و هرگز حاضر نخواهد شد با فرد دیگری همراه شود . او حاضر بود برای هری تا ابد صبر کند . هری این را خیلی خوب میدانست برای همین هم با او این گونه برخورد میکرد سرانجام به افکارش پایان داد و به رختخواب پناه برد

صبح روز بعد فرا رسید ... خوشبختانه امروز از کار سخت خبری نبود ... تنها می‌بایست لباسی مناسب پوشد زیرا خانواده‌ی فلور امروز به آنجا می‌آمدند . بنابراین هری پس از بیدار شدن و شستن دست و صورتش بهترین لباسش را پوشید و برای صبحانه پایین رفت در حین صبحانه مرتباً به جینی نگاه میکرد اما او ظاهراً مصمم بود تا به هری توجه نکند هری بارها وسوسه شده بود تا گردن‌بند را از زیر پیراهنش آشکار کند ، اما باز خودش را کنترل میکرد . هر یک از آن دقایق برایش به مانند سال‌ها می‌گذشت ... زیر هیچ کاری نبود تا انجام دهد و خود را مشغول کند همه منتظر نشسته بودند و در اتاق نشیمن جمع شده بود . آقای ویزلی به همراه بیل و چارلی به دنبال خانواده‌ی فلور رفته بودند به دلایل امنیتی آنها فقط آقا و خانم دلاکور و گابریل خواهر فلور به خانه‌ی ویزلی‌ها می‌آمدند و بقیه به پیشنهاد هری در شماره دوازده گریمولد ساکن شده بودند . هری دوباره رازداری برای آنجا انتخاب کرده بود و او کسی نبود به جز ریموس لوپین این کار هم به خاطر خانواده‌ی دلاکور انجام شده بود و هم به خاطر خود محفل ققنوس

تا دوباره از آنجا به عنوان مقرر خود استفاده کنند البته مد آی ترتیبی داده بود که همه ی آنها از طریق شومینه وارد خانه شوند و بنابراین هیچ ریسکی در لو رفتن راز خانه به وجود نمی آمد .

مالی : به نظر شما دیر نکردن ؟؟؟ شاید بهتر باشه برم گریمولد تا بینم

جینی : بس کن مامان بابا و بیل و چارلی فقط نیم ساعته که رفتن ... همین ده دقیقه ی پیش بود که بابا پاترانوس فرستاد دیگه باید پیدا بشن .

در همین زمان درب خانه باز شد و سه ویزلی به همراهی آقا و خانم دلاکور و گابریل وارد خانه شدند . آقای دلاکور مردی بود با قدی بلند ، موهای خاکستری و چشمانی عسلی رنگ اما خانم دلاکور ... فقط میتوان گفت که یک فلور چند سال پیرتر بود او با دخترش مو نمیزد و فقط چند سالی مسن تر مینمایاند . گابریل نیز از زمانی که هری او را دیده بود قد بلندتر شده بود . یک سر و گردن از فلور کوتاه تر بود اما همان موها را داشت و صورتش نسبت به فلور چاق تر بود . او بیشتر شبیه آقای دلاکور بود . آشنایی ها شروع شد و دو خانواده با هم آشنا می شدند . وجد و شادی درچهره ی دلاکور ها به هنگام معرفی شدن به هری به خوبی دیده می شد . گویی دارند به پادشاه یک کشور معرفی میشوند . از همه مشتاق تر گابریل بود که سعی می کرد هنگام دست دادن با هری وسیعترین لبخند را نثار او کند . همه به اتاق نشیمن رفتند و شروع به صحبت کردن با هم کردند . هری به همراه رون و فرد و جرج در یک گوشه بودند . کمی آن طرف تر چارلی در کنار بیل ، پدرش

و آقای دلاکور نشسته بود و صحبت می کردند و در طرف دیگر اتاق نیز خانم ها مشغول صحبت بودند . هر از گاهی از طرف یکی از دلاکورها از هری سوالاتی میشد که او در نهایت ادب به آن ها پاسخ میداد سرانجام وقتی زمان ناهار فرا رسید اولین سورپرایز برای دلاکورها انجام پذیرفت و غذاهای بسیار خوشمزه ی خانم ویزلی تعریف و تمجید آن ها را به همراه داشت برعکس چیزی که آن ها فکر می کردند دلاکورها افراد متکبر و خودخواهی نبودند لااقل آقا و خانم دلاکور این گونه نبودند هنوز افراد دیگری از این خانواده هم بود که آنها باید میدیدند تا بتوانند قضاوت کنند . بعد از ناهار نیز به استراحت و گفتگو گذشت تا اینکه برای آشنایی بیشتر و صرف شام همه به میدان گریمولد رفتند . با اینکه فرصت مناسبی برای هری و رون و هرمیون بود تا در کتابخانه ی بلک ها جستجویشان را شروع کنند ، اما با تعداد افراد زیادی که آنجا حضور داشتند ، اینکار تقریبا غیر ممکن به نظر میرسید و از طرفی آنها به هیچ وجه مایل نبودند کسی را به خود مشکوک کنند . به هر حال خانواده ی فلور آنچنان که خود او کمی مغرور و متکبر بود اینگونه نبودند ، البته به جز یک نفر آنها . اریک دلاکور پسر عموی فلور او از همان ابتدا طوری رفتار میکرد که تکبر و غرور از سر و رویش چکه می کرد گویی تمام دنیا به این خاطر به وجود آمده است تا به او خدمت کند . او با کمال پرویی به هرمیون درخواست دوستی داده بود اما وقتی که نزدیک بود توسط رون طلسم شود و هرمیون نیز به او گفته بود که او دوست پسر دارد این بار به سراغ جینی رفته بود . اما اینبار از کمی ادب هم استفاده کرده بود این کار او هری را بسیار عصبانی کرده بود اما او میدانست که نباید حساسیت نشان بدهد هیچ چیز خاصی

بین آن ها اتفاق نیفتاده بود اما با این وضع هری نمیتوانست دست روی دست بگذارد بنابراین نقشه ی کوچکی طراحی کردند که با موفقیت اجرا شده بود با کمک فرد و جرج پناهگاه دوباره به وضع سابق بازگشته بود و عهمنین امر موجب شده بود که به اصرار هری همه تا زمان عروسی در گرمولد سکونت داشته باشند خوشبختانه آنجا آنقدر جا داشت که چند نفر دیگر نیز میتوانند در آنجا سکونت داشته باشند . خوشبختانه با تهدیدی که هری انجام داده بود و باخبر کردن تابلوهای میدان گرمولد از بودن یک خانواده ی اصیل در آن خانه دیگر از فحش و ناسزا خبری نبود اما همه میدانستند که این تهدید هری بوده است که باعث شده که آنها مواظب رفتار خود باشند وقتی که هری در برابر آن ها شعله ور شده بود و با صدای وهم آور و ترسناکش آنها را تهدید کرده بود که اگر به قیمت نابودی کل خانه شده است آن ها را از روی دیوار بر میدارد ، آن ها تمام تلاش خود را کرده بودند تا به حرف او گوش کنند در آن لحظه تمام تابلوهایی که امکان رفتن به تابلویی دیگری از خود را داشته بودند ، از ترس گرمولد را ترک کرده بودند . اما خوشبختانه حتی یک نفر از دلاکورها نه چیزی دیده بودند و نه چیزی شنیده بودند . البته ده ها طلسم سکوت روی آنجا گذاشته بودند تا صدای وحشت انگیز هری شنیده نشود .

چهار روز از اقامت آنها در میدان گرمولد میگذشت و خانواده ی دلاکور بارها و بارها از مهمان نوازی ویزلی ها و هری تشکر کرده بودند فردا

روز عروسی بود و سپس همه چیز به پایان میرسید . هری نسبت به هیچ چیز اهمیتی نمی داد در آن زمان تنها فکر و ذکرش جینی بود که اغلب دست در دست اریک در اینجا و آنجا قدم میزد این عمل باعث تعجب خیلی ها شده بود این تنها چیزی بود که هری را آزار میداد ... او درک کرده بود که این کار جینی به مانند دفع های قبلی است او داشت هری را تحریک میکرد . او داشت با هری بازی میکرد و هری این را میدانست . اما این بار چیزی فرق میکرد هری قدرت ذهنی ویژه اش را داشت این بار مثل دفعه های قبل نبود که به خاطر عصبانیتش شیشه ای بشکند ، پارچ آبی کدو حلوایی بترکاند یا هر نشانه ای دلیل بر بروز عصبانیت ... هر میون و رون بارها او را سرزنش میکردند که همین طور بی تفاوت از کنار این ماجراها میگذرد ... هری هر بار به آنها می گفت که دوست ندارد در مورد این موضوع صحبت کند . رون که دیوانه شده بود و هر فرصتی گیر می آورد به کمک فرد و جرج چند نمونه از وسائل شوخی را سر راه اریک قرار میداد . هری در این چند روز بخش اعظم وقتش را در کتابخانه گذرانده بود اغلب روی طلسم ها کار میکرد . بر روی وسعت بخشیدن به دانش جادویش متمرکز شده بود . گویی منتظر لحظه ایست هرگز هیچ کس نمیدانست که این روزها چه در ذهن هری میگذرد . خوشبختانه هیچ مشکلی تا به اینجا پیش نیامده بود و تا به حال که فقط چیزی در حدود هجده ساعت به زمان عروسی مانده بود ، همه چیز مرتب بود . همه ی کارها و هماهنگی ها انجام شده بود . بعد از ظهر بود و تقریبا بیشتر افراد در اتاق نشیمن گرمولد که حالا سه برابر قبل شده بود نشسته بودند کمی بعد صحبت از مسابقه ی سه جادوگر شد و هر کس نظری میداد . در این میان

که همه از کار هری تعریف می کردند ، اریک که حسودیش شده بود با صدای بلند گفت :

اریک : میدونین ؟؟؟ واقعا حیف شد که ما پسرای بوباتون به یه کمپ در آلمان رفته بودیم و گرنه مطمئنم که من به جای فلور انتخاب میشدم توی بوباتون ما دلاکورها بهترین ها هستیم فلور خودش میدونه اما من معتقدم اگه شرکت میکردم قطعاً من اول میشدم اون ویکتور کروم خنگ فقط یه بازیکن کوئیدیچه نه یه جادوگر درست و حسابی

هرمیون : من با شما موافق نیستم آقای دلاکور جام آتش فقط بهترین ها رو بیرون میکشید در ضمن همه میدونیم این هری بود که برنده شد نه کروم

رون با اینکه هرمیون از ویکتور کروم طرفداری کرده بود اصلاً ناراحت نشد ... او از اریک بسیار بیشتر از کروم متنفر بود ... کروم در مقابل او یک فرشته به نظر میرسید .

اریک : شما هیچ تصویری از قدرت جادویی خانواده ی دلاکور ندارین خانم گرانجر . به نظر من فلور نباید گابریل رو با خودش میبرد اون وقت بهتر میتونست نتیجه بگیره . وقتی یه نفر مشغله ی ذهنی داشته باشه ... خیلی سخته که بتونه درست عمل کنه ما رازهایی از جادو داریم که هیچ کس قدرت مقاومت در برابر ما رو نداره . حتی این لرد سیاه شما . درست نمیگم عمو ؟

فلیپ دلاکور : اوه شاید حق با تو باشه خانواده ی ما رازهای باستانی
زیادی رو در سینه ی خودش حفظ کرده ولی لرد سیاه اون یه استشنا
در دنیای جادویییه حتی دامبلدور هم از پیشش بر نمیومد

اریک : مگه دامبلدور چقدر قدرتمند بوده ؟؟؟ درسته که همه میگن اون
بزرگترین جادوگر قرنه ولی اون هیچ وقت چیز خاصی به نمایش نگذاشته
بود گذاشته بود ؟؟؟

فیلیپ : خب ... دامبلدور واقعا همونیه که بهش میگن لقبش شایسته ی
قدرتش بود دنیای جادویی هرگز شکست گریندل والد توسط اون رو
فراموش نمیکنه دوران واقعا بدی بود سیطره ی نفوذ گریندل والد
حتی داشت به فرانسه هم وارد شده بود

هری : با تمام احترامی که براتون قائلم آقای دلاکور من خوشم نیامد
کسی در مورد دامبلدور بد صحبت کنه شما هم بهتره به همون رازهای
خانوادگیتون متکی باشین و وقت عمل ازشون استفاده کنین . نه اینکه فقط
در موردش لاف بزنید . در ضمن میتونین منتظر باشید دوره ی بعدی توی
مسابقه ی سه جادوگر شرکت کنین و برنده بشید

روی صحبت هری با اریک بود هری هر چیزی را تحمل می کرد ، مگر
بدگویی در مورد دامبلدور البته نه اینکه از خود بی خود شود ... نه او
نمی توانست بی توجه باشد و پاسخ او را ندهد اریک که ظاهرا بلاخره

به چیزی که میخواست یعنی عصبانی کردن هری رسیده بود، تصمیم گرفت که او را در مقابل دیگران خراب کند او واقعا نمیدانست که هری پاتر کیست و چه قدرتی دارد

اریک : چرا آقای پاتر ??? من واقعا نمیتونم بپذیرم هیچ درکی از اینکه شما چطوری تونستین توی اون مسابقه برنده بشین ندارم یا در مورد دامبلدور شنیدم شما شاگرد محبوبش بودین اون به شما از قدرتش که همه در موردش میگن چیزی یاد نداده ??? خوشحال میشم اگه چیزی از اون به من نشون بدید حتی با کمال میل حاضرم یه مبارزه ی دوستانه ی کوچولو با شما داشته باشم ???

پاتریک دلاکور : اریک داری زیاده روی میکنی تو این جا مهمون آقای پاتر هستی

اریک با شنیدن این حرف از طرف پدرش کمی اخم کرد و سپس گفت :

اریک : من فقط کنجکاوم پدر قصد توهین نداشتم

هری : ولی تو علنا این کار رو کردی اعتقاد نداشتن به قدرت دامبلدور بزرگترین توهین ممکن به اونه و به من البته من بهترین شاگردش بودم و افتخار میکنم اما در تمام طول این سالها دامبلدور حتی یک دونه طلسم به من یاد نداد اون درس های بزرگتری رو به من داد که درکش

برای تو مشکله شک دارم اون قدر کشش داشته باشی که بتونی درک کنی

اریک : من نمیتونم این توهین رو بپذیرم من تو رو به دوئل دعوت میکنم پاتر

هری : متاسفم دلا کور ... تو اینجا مهمون من هستی . من هرگز روی مهمونم چوبدستی نمیکشم میتونی بزاریش برای بعد

فلور : تمومش کنین پسرا ما فردا عروسی داریم متوجهین ???

اریک : برای من مهم نیست اون به من توهین کرده یه پسر بی سر و پا و بی عرضه

رون : مواظب حرف زدنت باش اریک دلا کور هری پاتر جدای از این که بهترین دوست منه و بردارم اون برای جادوگران انگلستان یه فرد خیلی محترمه تو حق نداری

آرتور : کافیه رونالد ویزلی

کم کم بحث بالا می گرفت ولی اریک کوتاه نمی آمد و هر چه پدر و مادرش و افراد خانواده اش میگفتند گوش نمیکرد . صبر هری بلاخره لبریز

شد در حالی که سعی میکرد لحنش بیشترین تحقیر را در خود داشته باشد ، گفت :

هری : لطفا اجازه بدید من میدونم مشکل تو چیه اریک .. تو حسودی ... چون به اندازه ای که من شهرت دارم تو نداری و صد البته قدرت من دعوت تو به دوئل رو قبول می کنم اما حتی یه طلسم هم به طرفت پرت نمیکنم ... چون تو مهمونمی . اما من بهت اجازه میدم تا ده دقیقه هر طلسمی که خواستی اجرا کنی اما اگه نتونستی

اریک : میبینم پاتر

فیلیپ : اریک

هری : خواهش میکنم آقای دلا کور اجازه بدید این مورد رو به من واگذار کنید من به همه ی شما اطمینان میدم کوچکترین مشکلی پیش نیاد خواهش میکنم

پاتریک دلا کور : مشکلی نیست آقای پاتر دلم میخواد بی تربیتی اون رو ببخشید ولی حالا که انقدر گستاخه برام مهم نیست حتی اگه توی دوئل کشته بشه اگه اینجا خونه ی شما نبود خودم شخصا ادبش میکردم .

هری : نیازی نیست ... من فقط میخوام به اشتباهش پی ببره همین لطفا

یه فضای مناسب رو خالی کنید و لطفاً یه دیواره ی محافظ ایجاد کنین .

کمی بعد دیوارها را بر ضد طلسم جادو کردند ، و تمام وسیله ها را به کناری بردند فضای حدود بیست متر مربع خالی شده بود و بقیه ی افراد پشت سپری محافظ ایستاده بودند . اریک در برابر هری ایستاده بود . خشن و سرد آماده بود تا به خیال خودش درس خوبی به هری بدهد . از طرفی هری نیز بدون هیچ احساسی آماده بود تا او را ادب کند و او را به خاطر نزدیکیش به جینی تنبیه کند . کمی بعد شمارشی صورت گرفت و دوئل آغاز شد هری همان طور که گفته بود هیچ طلسمی به سمت او نفرستاد در مقابل تمام طلسم ها او را دفع میکرد و برگشت میداد کم کم اریک از بعضی جادوهای خطرناک استفاده میکرد ... اما این بار هری به جای دفع یک یک طلسم ها را از بین میبرد بعضی ها از دوئل کردن هری واقعا متحیر شده بودند فکر نمیکردند که هری اینقدر در دوئل کردن مهارت داشته باشد . طلسم های اریک یکی پس از دیگری دود میشدند و به هوا میرفتند تا اینکه ده دقیقه وقت به پایان رسید در پایان کار اریک خیس عرق شده بود و در مقابل هری پوزخندی به لب داشت . هری سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و سپس چوبش را غلاف کرد و به سمت مخالف حرکت کرد ... اما اریک که عصبانی بود طلسمی به سمت هری پرتاب کرد هری انتظارش را داشت ... در تمام مدت دوئل ذهن او را مانند برگ کاغذی می خواند و در برابرش دفاع می کرد در حال حاضر نیز مواظب او بود و وقتی که او طلسم را فرستاد او فهمید اما هیچ عکس العملی نشان نداد ... اما در مقابل بهت همگان طلسم قبل از اینکه به او برخورد کند از بین رفت

هری به سمت اریک چرخید و فقط چوبش را بلند کرد لحظه ای بعد
اخگری قدرتمند به او برخورد کرد و او را خلع سلاح کرد هری یک
صندلی برای خودش ظاهر کرد و روی آن نشست سپس گفت :

هری : واقعا برات متاسفم آقای دلاکور تو حتی نمیتونی یه طلسم خلع
سلاح ساده رو دفع کنی فلور خیلی بهتر از تو میتونست این کار رو انجام
بده اما حالا که خیلی دوست داری بدونی من چه قدرتی دارم بزار یه
گوشه از اون رو بهت نشون بدم .

همگی در حیرت به اریک نگاه می کردند که به طور ناگهانی بر روی زمین
افتاد و سرش را گرفت فریاد نمیزد اما گویی در عذاب سختی بود
اما عجیب این جا بود که هری حتی طلسمی هم به سمت او نفرستاده بود
اندکی بعد اریک شروع به گریه کردن و التماس کرد و هنوز آنها نمیدانستند
که چه اتفاقی افتاده است .. کمی بعد هری بدون هیچ حرفی از روی صندلی
بلند شد و به طرف در اتاق حرکت کرد طلسم محافظ را برداشت و قبل
از خارج شدن گفت :

هری : معذرت میخوام کمی زیاده وی کردم نگرانش نباشین هیچ
صدمه ای ندیده شاید بهتر باشه چند ساعتی استراحت کنه من رو
میبخشید

سپس هری از اتاق خارج شد بدون هیچ صحبتی به طرف اتاقش رفت ...

اتاقی که معمولا کسی به آنجا نمی رفت اتاق سیریوس اتاق خودش .

چند نفر به سرعت خودشان را به اریک رساندند اما پدرش مانع شد که او را به جایی ببرند . بدون توجه به اعتراض های دیگران به طرف او رفت و چوبش را بیرون کشید و بدون هیچ ملاحظه ای به ذهن او حمله کرد ... چند دقیقه ی بعد در حالی که او را بیهوش کرد اجازه داد او را به اتاقش ببرند

فیلیپ : این چه کاری بود پاتریک؟؟؟ نباید این کار رو با اریک میکردی .

پاتریک : لازم بود فیلیپ اما واقعا پشیمونم

سپس روی یک مبل فرود آمد این بار این او بود که کم کم حالش بد میشد عده ای به سمت او آمدند مرد فرانسوی به شدت تلاش میکرد تا کنترلش را از دست ندهد .

آرتور : شما حالتون خوبه آقای دلاکور امیدوارم هری شما رو ناراحت نکرده باشه

پاتریک : اون پسر من هرگز کسی مثل اون ندیدم اون چطوری میتونه این کار رو بکنه؟؟؟

فیلیپ : منظورت چیه فیلیپ؟؟؟ تو چی دیدی؟؟؟؟؟

پاتریک : پاتر به ذهن اریک حمله کرده بود ... اما نه برای خوندن ذهنش ...
اون فقط صحنه هایی از زندگیش رو به اریک نشون داده بود کشته شدن
یه پسر و بعد شکنجه شدن توسط لرد سیاه . مبارزه ی دامبلدور با لرد سیاه .
اما اون بعدش چند صحنه از خاطره های خود اریک رو بهش نشون داده بود

هرمیون : شما مطمئن هستین آقای دلاکور؟؟؟ اما هیچ کس ندید هری به
ذهن پسر تون حمله کنه ؟؟؟؟

پاتریک : این تنها نکته ی مبهم اتفاقیه که اینجا افتاد پاتر قطعاً این کار
رو کرده هر کس شک داره میتونم نشونش بدم اما به نظر من این
یکی از قدرت های به خصوص اون باشه ؟؟؟

رون : اما تا جایی که ما میدونیم هری هرگز لجلیمانسی یا حتی اکلامانسی
هم یاد نگرفته اون سال گذشته هر چی تلاش کرد نمیتونست ذهنش
رو ببنده فکر نمیکنم هری

پاتریک : این عقیده ی توئه ویزلی جوان اما تو فکر میکنی من از کجا
تمام اتفاقاتی که افتاده بود رو تعریف کردم پاتر اتفاقات بدی از زندگی
اریک رو بهش نشون داده بود که من فکر میکردم قبلاً از ذهنش پاک شدن
و اون دیگه به یادشون نیاره اما معلوم نیست که چطور پاتر تونسته اونها
رو پیدا کنه . خوشبختانه تمام این اتفاقات رو از ذهنش پاک کردم . اریک
هیچی از حمله ی پاتر به ذهنش رو به خاطر نیاره .

رون رو به پدرش کرد و گفت : اینها چه معنی ای میتونه داشته باشه ؟؟؟

اما به جای آرتور فیلیپ پاسخ داد : اینکه دوست شما یه جادوگر استثنایی با یه سری توانایی های ویژه اس اسراری مربوط به خودش که هرگز فرد دومی از اون ها خبری نداره این نمیتونه بد باشه چون با چیزی که من دیدم هری پاتر به راحتی میتونست اریک رو بکشه ... اما اون واقعا تسلط بی نظیری روی خودش داره

مالی : من واقعا به خاطر همه ی این اتفاقات متاسفم بهتره برای شام به آشپزخونه بریم

رزماری دلاکور : خودت رو ناراحت نکن مالی عزیز من و پاتریک بارها و بارها به اریک به خاطر این رفتارش اخطار داده بودیم اون واقعا نباید پاش رو از گلیمش درازتر میکرد کسی چه میدونه شاید اگر کاری که آقای پاتر باهاش کرده بود همیشه به یاد داشت باعث می شد کمی رفتارش بهتر بشه . درحقیقت ما باید به خاطر رفتار اون از شما عذرخواهی میکردیم .

جینی : خواهش میکنم این بحث ها رو تموم کنین بهتره فکر کنیم اصلا همچین اتفاقاتی نیفتاده

رزماری : اوه ... دختر عزیزم تو واقعا خیلی مهربونی

آن شب نه هری و نه اریک دلاکور سر میز شام حاضر نشدند یکی به خاطر اینکه فشار سختی را متحمل شده بود و دیگری به خاطر اینکه فشار زیادی را وارد کرده بود هری خودش را سرزنش می کرد . زیرا جدای توهین به دامبلدور او این کار را بیشتر به خاطر جینی انجام داده بود اگر به خاطر این کار او مشکلی برای عروسی فردا پیش می آمد چه ؟؟؟؟؟ او هرگز خودش را نمیخشد ... دوست نداشت لااقل تا فردا کسی را ببیند . بنابراین به اتاق صاحب خانه رفته بود و دراز کشیده بود زمان شام نیز کریچر را صدا زده بود و از او خواسته بود که مقداری غذا برای او حاضر کند . هری او را به خاطر مهمان ها از هاگوارتز به خانه فرا خوانده بود تا در کارها کمک کند اما طبق دستور مستقیم هری حق آفتابی شدن نداشت . حدود یک ساعت از زمان شام میگذشت که صدای درب اتاقش بلند شد . اما وقتی هری جواب نداد . چند صانیه بعد صدای رون و هرمیون بلند شد .

هرمیون : هری ؟؟؟ بذار بیایم تو میدونیم که اونجایی

رون : هرمیون درست میگه رفیق لطفا بذار بیایم داخل

هری که بیش از ایتن حوصله ی تنهایی را نداشت ، به آنها اجازه ی ورود داد چند ثانیه ی بعد رون روی لبه ی تختش نشسته بود و هرمیون روی یک صندلی در طرف دیگر اتاق

هرمیون : هری تو واقعا نمیگی که با اون بیچاره چیکار کردی ؟؟؟

هری : به نفعته که ندونی هر میون خودمم دوست ندارم در موردش فکر کنم

رون : خب واقعا عجیب بود . اونا میگفتن تو به ذهنش حمله کرده و چیزایی نشونش دادی که حسابی حالش رو گرفته ما دیدیم که چطوری گریه میکرد .

هری : خب درسته این کاری بود که من کردم اما

هر میون : پس حدس اونا درست بود تو یه سری قدرتهایی جادویی ویژه داری که منحصر به خودته چرا چیزی در موردش به ما نمیگی ؟؟؟؟

رون : آره تو چطوری او طلسم رو از بین بردی ؟؟؟؟ اونم بدون اینکه حتی از چوبدستی استفاده کنی ؟؟؟

هری : دونستن اون به حال شما چه فرقی میکنه ؟ شما هرگز نمیتونین چیزی در این مورد بفهمین منم قصد ندارم چیزی به کسی بگم چون حتی اگه سعی کنین کاری که من کردم رو انجام بدین احتمال موفقیت شما یک در بی نهائیه یعنی دقیقا صفر درصد و این مساوی هست با مرگ صد در صد شما که نمیخوانین بمیرین میخوانین ؟؟؟؟

هر میون : چرا این طور با قطعیت حرف میزنی ؟؟؟؟ پس تو خودت چطوری

تونستی به این توانایی دست پیدا کنی ؟ میدونم که توانایی های ذهنی ارثی
نیست اکتساییه نمیتونی من رو قانع کنی ؟؟؟

هری : خب به هر حال نمیخوام در موردش حرف بزنم بینم اوضاع
خوبه ؟؟؟

رون : نگران نباش همه چیز خوبه مثل اینکه اصلا اتفاقی نیفتاده
پدر اریک همه ی اون بلاهایی که سر ذهنش آوردی رو از ذهنش پاک
کرده به هیچ وجه هم از دست تو ناراحت نیست هیچ کس از دست
تو ناراحت نیست

هری : خدا رو شکر امیدوارم که فردا همه چیز به خوبی تموم بشه
بلاخره میتونیم کارمون رو شروع کنیم